



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و چهل و چهارم





آقای حسام از مازندران



غزل ۱۶۹۹ دیوان شمس مولانا

وَر دَرْد و رنج داری، در من نَظَر کُن از وی
 کان تیرِ رنج نَجْهَدِ اِلَّا که از گمانم

درد و رنج برای بیداری ما و برای متوجه کردن ما به حقیقت زندگی و یاری جستن و پناه آوردن به ساحت خداست. خداوند به وسیله دردی ما را ناامید از بیرون و متوجه درون می کند؛ تیرِ اتفاق این لحظه از کمان خداوند می جهد که آگاه به آغاز و پایان ماست؛ او بهترین وضعیت را به وجود می آورد، برای تبدیل ما و برای آگاهی ما از بیماری هم‌هویت شدگی و انداختن این وزنه‌های سنگین که به پر و بال حضور ما بسته‌اند. اگر هوشیارانه مسیر درست را انتخاب نکنیم، دردهای ما در نهایت ما را به سوی خدا خواهند برد.

وَر رنج گشت راحت، در من نگر همان دم
می بین که آن نشانه‌ست از لُطفِ بی‌نشانم

ما نباید از خدا فقط شفای دردهای جسمی و روحی را بخواهیم که دوباره به زندگی تکراری و عادت‌های مخربِ من ذهنی برگردیم؛ بلکه این‌ها بهانه‌ایست برای کشیدن ما به سوی فضای یکتایی و انبساطِ عدم در درون ما. نباید تمام حواس ما به این باشد که دردها و این چالش‌ها زودتر برطرف شود، بلکه باید پیغامِ درد را بگیریم و فرصتِ آشتی با این لحظه و آشتی با خدا را غنیمت بشماریم. این ابتلائات و این دردها و چالش‌ها نهایت لطف خداست، که ما را از افسانه دردناکِ من ذهنی نجات می‌دهد؛ پس باید ما را مصمم تر و متعهدتر کند. برای زنده شدن به زندگی نه آرزویی صرف برای شفای دردهای جسمی و روحی که فوراً به حالت‌های ناکارآمد و پوسیده من ذهنی برگردیم. ضمن اینکه رنج‌ها فرستاده‌های خداوند اند و مدتی مهمان ما و پیغامِ آمادگی و پختگی ما را برای خدا می‌برند.

دفتر سوم مثنوی مولانا، ابیات ۴۱۷۱ و ۴۱۷۲

گوید: ای نَخود چریدی در بهار
رنج، مهمانِ تو شد، نیکوش دار

تا که مهمان باز گردد شکر ساز
پیش شه گوید ز ایثارِ تو باز

از خود پرسیم، ما چقدر فرصت را هدر داده‌ایم؟ چقدر زندگی به ما زمان داده است تا در بهارِ عمر هدف از خلقت خود را دریابیم اما در نیافتیم و در خوابِ غفلت سر کرده‌ایم؟
حال خدا به وسیله رنج‌ها ما را می‌جوید؛ می‌خواهد ما را از این سردرگمی و گمراهی نجات دهد و این نهایتِ لطف و سخاوت اوست.
خداوند برای ما توطئه نکرده است که ما را آزار بدهد و از این کار لذت ببرد بلکه این از روی فراوانی رحمت و بخشندگی اوست و این نکته از تحمل و درکِ من‌ذهنی کاهل و عافیت طلب خارج است.

–دفتر سوم مثنوی مولانا، ابیات ۴۱۶۳ و ۴۱۷۶ و ۴۱۸۲ و ۴۱۸۷

زان نجوشانم که مکروه منی
بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی

سر ببرم، لیک این سر، آن سری ست
کز بریده گشتن و مردن بری ست

از صفاتش رسته‌یی والله نخست
در صفاتش باز رو چالاک و چست

چون چنین بردی ست ما را بعد مات
راست آمد ان فی قتل حیات

زندگی از پی بی‌نهایت کردن و عمیق‌تر کردنِ ما هر لحظه می‌کوشد تا سرِ من ذهنی را بیندازد و حیاتِ جاودانی را به ما عطا کند.

ما از عدم بر آمده‌ایم و اصلِ ما خداست، پس باید پس از شناساییِ این حقیقت هر چه زودتر به اصلِ خویش برگردیم؛ یعنی مرکز را عدم کنیم و تمامی فرم‌ها یعنی جسم و ذهن و هر چیزی که با این جسم و ذهن به دست آورده‌ایم به قدرت و هدایتِ زندگی بسپاریم.

بُرد ما در باختِ منِ ذهنی‌ست که با تسلیم شروع می‌شود؛ روزی که ما به منِ ذهنی بمیریم، قیامتِ ماست و زندگی حقیقی از آنجا شروع می‌شود.

این کار سخت است، اما از دوری و سرگردانی و عاقبتِ تلخی که با منِ ذهنی در انتظارِ ماست، بسیار بهتر و شیرین‌تر است.

پرهیز از واکنش‌های شرطی شده سخت است؛ نگهداری از چهار بعد دشوار است، اما شوقِ وصالِ با خدا انگیزه و اراده را تقویت و صبر را بر ما آسان‌تر می‌کند.

دفتر ششم مثنوی مولانا، ابیات ۱۷۶۸ الی ۱۷۷۰

لا شک، این ترک هوا تلخی ده است
لیک از تلخی بعدِ حق به است

گر جهاد و صوم سخت است و خشن
لیک این بهتر ز بعدِ مُمتحن

رنج کی ماند دمی که ذوالمنن
گویدت: چونی؟ تو ای رنجور من

وقتی که سر بر آستان جانان و بر زانوی زندگی بگذاریم، کجا اثری از رنج می ماند؟ وقتی که با او یکی شویم و زحمت و کوشش او را برای این مقصود نیک متوجه شویم عاشق آن رنج ها و هر آن چیزی که بر سر گذشت و روزی شوم تصور می کرده ایم، خواهیم شد.

قرآن کریم، سوره هود، آیه ۱۱۵

صبر کن، زیرا خداوند مزد نیکوکاران را تباه نمی سازد.

هر جا که این جمال است، داد و ستد حلالست
وانجا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم

هرگاه که ما موازی با این فرایند بی نظیر زندگی فکر و عمل کنیم و با زندگی همکاری کنیم همه کارهای ما مجاز و موجه است و وقتی که جلال و عظمت و قدرت خدا در ما برقرار شد، دیگر مایی وجود ندارد که فکر و عملی کند؛ بلکه این خود خداست که از طریق ما اراده و آفرینش و عمل می کند.

-ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم سرور از شیراز



گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او و ایثار کردن مخزن بعد از آن گستاخی و استعصام شیخ و قبول ناکردن و گفتن که من بی اشارتی نیارم تصوفی کردن.

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۷۲

این بگفت و گریه در شد های های
اشک، غلطان بر رخ او جای جای

شیخ این ها را گفت و غرق در اشک شد که از درونش جوشیدن گرفت.

صدق او هم بر ضمیر میر زد
عشق هر دم طرفه دیگری می پزد

شیخ چنان صادق بود و از دام همانیدگی ها رسته بود که این صدق، بر دل امیر نیز منعکس شد.
اگر عاشق صادق و پاکباز باشد، ارتعاش نور وجودش بر دیگر باشندگان اثر می گذارد و به میزان راستین بودن آنها، می پاید و گرنه، چون برقی زود، در می گذرد.

صدق عاشق بر جمادی می تند
چه عجب گر بر دل دانا زند

جایی که صدق عاشق بر جمادات و موجودات غیر زنده نیز، اثر می گذارد، چه عجب گر عقل ذهنی لحظه ای
مجدوب جذبه عشق شود!

صدق موسی بر عصا و کوه زد
بلکه بر دریای پُر اشکوه زد

صدق احمد بر جمال ماه زد
بلکه بر خورشید رخشان راه زد

آنچه عصای موسی را ازدها و کوه را متلاشی کرد و باعث شکافتن دریا شد، صدق و اخلاص موسی بود که مرکزش عدم و از دام همانیدگی‌ها، رسته بود و نیز، شق القمر حضرت رسول نیز، همین صدق و یک رویی ایشان بود.

روبه‌رو آورده، هر دو در نفیر
گشته گریان، هم امیر و هم فقیر

امیر و شیخ روبروی هم ایستاده و انعکاس آینه صیقل یافته شیخ، درون امیر را نیز مرتعش می ساخت.

ساعتی بسیار چون بگریستند
گفت میر او را که: خیز ای ارجمند

امیر مدت زیادی در این حال نماند و شیخ را به برخاستن از این حالت دعوت کرد.
انسان من ذهنی، با کندن چند هم هویت شدگی کوچک، یا تحت تاثیر قرار گرفتن دیگر زندگان به حضور و
زندگی، خیلی زود دلش برای همانیدگی هایش، تنگ می شود و دوباره به روال قبل برمی گردد.

هر چه خواهی، از خزانه برگزین
گرچه استحقاق داری صد چنین

خانه آن توست هر چت میل هست
برگزین، خود هر دو عالم اندک است

در اثر همان جذبهٔ درون صاف و پاک شیخ، امیر احساس سخاوت و بخشندگی می کند و از شیخ می خواهد تا هر آنچه می خواهد از خزانه برگیرد.

گفت دستوری ندادندم چنین
که به دست خویش چیزی برگزین

من ز خود نتوانم این کردن فضول
که کنم من این دخیلانه دخول

این بهانه کرد و مهره درربود
مانع، آن بد کان عطا صادق نبود

نه، که صادق بود و پاک از غلّ و خشم
 شیخ را هر صدق می نآمد به چشم

گفت: فرمانم چنین داده ست اله
 که گدایانه برو نانی نخواه

شیخ گفت: چنین امری از خداوند دریافت نکرده ام. شیخ حتی در اجرای فرامین الهی نیز از زیاده خواهی و حرص پاک است و فقط تابع دستور خداوند است و چشم و دلش چنان از حضور خداوند پر است، که نه تنها از این پیشنهاد امیر تعجب و استقبال نمی کند، بلکه عدم راستین بودن امیر را نیز در این پیشنهاد می بیند و می داند که صدق و پاکی او در اثر انعکاس درون خود او در امیر شکل گرفته و دیر یا زود امیر پشیمان خواهد شد و دوباره به مرکز مملو از نقطه چین ها باز خواهد گشت و با آوردن عذر و بهانه از امیر که سمبل هم هویت شدگی هاست می رهد و به سفر معنوی خود ادامه می دهد.

– با احترام سرور از شیراز



خانم سارا از شیراز



به نام خداوند جان و خرد
سلام بر عاشقان

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب، هر آنچه خواهی که تویی
-رباعی ۱۷۵۹ مولانا

مولانا در این بیت می‌فرماید:

هر چه را که می‌خواهید از خود طلب کنید، آیات حق درون خود شماست. وقتی حاضر و ناظر در این لحظه‌ی
ابدی باشید، ریشه و عمقی بی‌نهایت پیدا می‌کنید. آنقدر وسیع خواهید شد که همچون کتاب اسرار الهی
می‌شوید و باید خود را بخوانید و تأویل کنید.

هم تو گویی به گوش خویشان
نی من و نی غیر من، ای هم تو من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

و چنان عمقی پیدا خواهید کرد که هر چه در جهان است، در شما جمع می شود.

جهان انسان شد و انسان جهانی
از این پاکیزه تر نبود کلامی

- شیخ محمود شبستری ، گلشن راز

قیامت، به معنای بلند شدن و قائم شدن به ذات است، یعنی زنده شدن دوباره، یعنی از مرده ی من ذهنی ما
زنده ی حضور بیرون کشیده شود.

منظور از خلقت انسان این نیست که انسان به این جهان بیاید و با اجسام و متعلقات دنیوی همانیده و یک من ذهنی توهمی بسازد و از جنس آن شود و معنای انسان این نیست که با هواهای نفسانی همانیده و فقط خودنمایی و یا تولید مثل کند، بلکه منظور خلقت این است که با گشودن فضا به اصل و ذات خود قائم شده و به زندگی زنده و کیفیت‌های خوب زندگی را از زندگی دریافت کنیم.

در قرآن صراحتاً در سوره ی روم آیه ی ۱۹ می‌فرماید:
«زنده را از مرده بیرون آورد و مرده را از زنده و زمین را پس از مردنش زنده می‌سازد و شما نیز این چنین از گورها بیرون می‌شوید.»

جناب مولانا در بیان این آیات، ابیاتی بسیار مهم و کلیدی را در مثنوی دفتر پنجم بیت ۵۴۹ الی ۵۵۱ می آورد و می فرماید:

چون ز مرده، زنده بیرون می کشد
هر که مرده گشت او دارد رشد

چون ز زنده، مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

مرده شو، تا مخرج الحی الصمد
زنده ای زین مرده بیرون آورد

ما در ذهن مانند مرده ای هستیم که از یک همانیدگی به یک همانیدگی دیگر در حال گردش بوده و از چیزهای بیرونی زندگی می‌خواهیم.

مولانا از زبان زندگی در این ابیات می‌فرماید: زندگی می‌خواهد از مرده‌ی من ذهنی که تماماً در جدایی و کثرت است ما را که در اصل، هشیاری حضور هستیم، زنده‌ی حضور را بیرون بکشد. این ابیات در حقیقت فرمول رهایی انسان را از ذهن بیان می‌کند، که همراه با درد هشیارانه است.

و می‌فرماید: از نفس و نفسانیات پاک شو، به من ذهنی ات بمیر. تمامی قضاوت‌ها، راهنمایی‌ها و راهگشایی‌های من ذهنی ات را کنار بگذار تا خداوند بی‌نیاز، زنده‌ی ترا از مرده‌ی تو بیرون بکشد.

و می‌فرماید: تنها خداوند است که می‌تواند انسان را از مردگی نجات دهد و او را هدایت کند.

و در سوره ی یاسین (آیه ی ۸۷) می فرماید:
 «در حالی که آفرینش خود را از یاد برده است، برای ما مثل می زند که چه کسی این استخوان های پوسیده را
 زنده می کند؟»

نکته ای که در این آیه حائز اهمیت است این است که:
 ما به عنوان هشیاری با ذهن هم هویت شده ایم و الست را از یاد برده و خداگونگی و زنده بودن خود را فراموش
 کرده ایم، اما با من ذهنی و هشیاری جسمی می گوییم: مگر پس از مردن، خدا می تواند این استخوان پوسیده را
 زنده کند؟ اگر شما یک استخوان پوسیده را زنده کردید ما باور می کنیم.

منظور از این آیه زنده شدن استخوان پوسیده نیست، بلکه زنده شدن از مرده ی من ذهنی ست؛ یعنی زنده
 شدن مجدد هشیاری از همانیدگی هاست.

در دمی در صور گویی: الصلا
برجهید ای کشتگان کربلا

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۴

در این بیت منظور از کشتگان کربلا تمام آدم‌هایست که در من ذهنی زجر کشیده اند. می‌فرماید: شما در صور
می‌دمید و به همه می‌گویید: بلند شوید، ای انسان‌هایی که در ذهن این همه رنج کشیده اید، زنده شوید.

ای هلاکت دیدگان از تیغ مرگ
برزنید از خاک سر، چون شاخ و برگ

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۵

این بیت می گوید: این یک دعوت عمومی ست، برای تمامی انسان‌ها که مثل شاخ و برگ سر از خاک بیرون آورند. یعنی از ذهن بلند شوید و به زندگی زنده ی این لحظه زنده شوید.

و در دفتر دوم، (مثنوی) بیت ۳۷۴۵ می فرماید:

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی که هستید روی خود را به سوی آن وحدت بگردانید، که این تنها چیزی هست که خدا شما را از آن باز نداشته.»

با سپاس فراوان 🙏
سارا از شیراز



آقای فرشاد



سلام و خدایوت

🌸 خلاصه‌ای از توضیحات داده شده در مورد شکل‌ها توسط آقای شهبازی 🌸

ما به چیزهایی که به صورت فکر به ما ارائه می‌شود، حس هویت تزریق می‌کنیم. یعنی چه؟
یعنی ما در خانه‌مان نشسته ایم و حالمان خوب است، یک دفعه یک فکر می‌آید که نکند در آینده من مثلاً پولم
را از دست بدهم و یا بدست نیاورم، یا مثلاً نکند فلان شخص از من دلخور شد! با این فکرها فوراً حال ما بد
می‌شود و نگران می‌شویم مضطرب می‌شویم، منجمد و منقبض می‌شویم. در صورتی که این‌ها فقط و فقط فکر
هستند، واقعیت ندارد، توهم است. ما بیهوده به فکر جان می‌دهیم و هویت می‌دهیم، اصلاً واقعیت ندارد و
موهومی است. این‌ها فقط مسائل توهمی است که من ذهنی ایجاد می‌کند.

مثل آن شخص کر (در داستان شخص کر و جوان بیمار) که با فکرها و قیاس‌های غیرواقعی خود، حدس‌هایی زد که منجر به ایجاد مسائل برای هم خودش و هم شخص بیمار شد.

علت تزریق هویت به فکرها، همانیده بودن با موضوع آنهاست. تا زمانی که ما با چیزها همانیده هستیم این رشته فکرها در ما وجود دارد. مثلاً اگر با نظر مردم درباره ما همانیده نباشیم، دیگر به فکر این نیستیم که مردم چه جور درباره ما فکر می‌کنند. پس ریشه‌ی تمام فکرها، همانیدگی‌ها هستند. این همانیدگی‌ها اُفل هستند و با زمان تغییر می‌کنند، بنابراین علت این که به گذشته و آینده می‌رویم ارزیابی و اندازه‌گیری این همانیدگی‌هاست. مثلاً می‌گوییم نکند در آینده در فلان زمینه موفق نشوم و ابرویم برود. وقتی تعدادی از این همانیدگی‌ها داشته باشیم، یک مجموعه افکار همانیده در ما بوجود می‌آید و تشکیل من‌ذهنی می‌دهد.

مسئله‌سازی من ذهنی  

وقتی همانیده شدیم، مرکز ما جسم می‌شود، به فکرها حس هویت تزریق می‌کنیم، به زمان می‌افزیم و من ذهنی تشکیل می‌دهیم، من ذهنی شروع به مسئله‌سازی می‌کند. مسئله‌سازی یعنی این که من ذهنی می‌خواهد حال ما هیچ وقت خوب نباشد. همین که حالمان خوب می‌شود، سریع یک فکر درست می‌کند تا عینک بر چشم ما بزند و حال ما را خراب کند. بنابراین اگر من ذهنی داشته باشیم، مدام در حال مسئله‌سازی هستیم.

مثلاً صبح که از خواب بیدار می‌شویم حالمان خوب است و همه چیز سر جایش است، ولی فوراً من ذهنی می‌خواهد به ما نشان دهد که یک چیز کم است و یا یک چیز سر جایش نیست، که موضوع آن یکی از همانیدگی‌های ماست. با یک نفر داریم صحبت می‌کنیم و همه چیز عادی است، یک دفعه من ذهنی می‌گویم نکند چنین برداشتی از حرف من کرد. یا در این لحظه حاضر هستیم و حالمان خوب است، یک دفعه من ذهنی یک عینک بوجود می‌آورد که مربوط به یکی از چالش‌های ماست یا مربوط به یکی از نگرانی‌های ماست که به ما می‌گوید ما نمی‌توانیم شاد باشیم، چون آن همانیدگی مثل وزنه به ما چسبیده است. حتی خود به زمان رفتن هم برای اندازه‌گیری همانیدگی‌ها، مسئله‌سازی است.

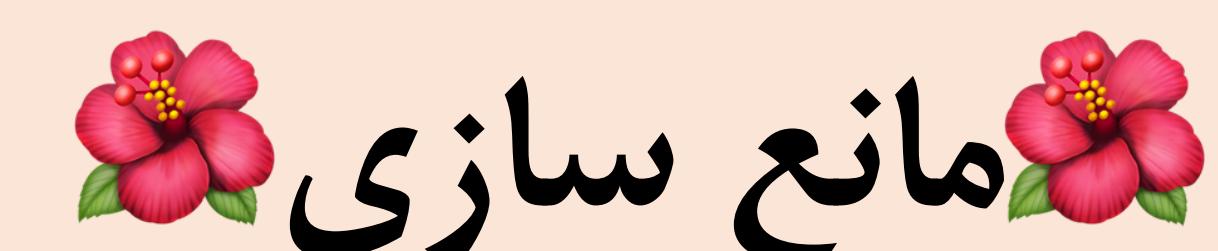
پس مسئله‌سازی همیشه با ماست در حالی که واقعاً این مسائل غیرواقعی و توهمی هستند و فقط و فقط یک فکر هستند. ریشه‌ی همه‌ی این‌ها همان همانیدگی‌هاست. ما باید در برابر این مسائل فضاگشایی کنیم، یعنی از آن‌ها پذیرایی کنیم، چون این مسائل بوجود آمده‌اند که به ما نشان بدهند با چه چیزی همانیده هستیم. یعنی ما با موضوع مسئله‌ی بوجود آمده همانیده هستیم. پس فضاگشایی می‌کنیم و پیغام را می‌گیریم، ولی آن مسئله را جدی نمی‌گیریم تا قضا و کن‌فکان دید ما را عوض کند.

در داستان کر و جوان بیمار هم دیدیم که کر از اول شروع به مسئله‌سازی کرد که من باید به ملاقات او بروم، این باری است بر دوش من، سریع بروم و خلاص شوم، وگرنه ناراحت می‌شود چون از من انتظار دارد.

خاصه، رنجور و ضعیف آواز شد
لیک باید رفت آن جا، نیست بُد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۲

یا با حدس‌های بی‌جای خود و قیاسات خیالی، باعث درد برای جوان بیمار شد و باعث شد که جوان هم شروع به مسئله‌سازی کند. جوان هم می‌توانست بگوید که او کر است و نمی‌داند. ما هم در برابر توهین‌ها و ناسزای دیگران مسئله درست می‌کنیم در حالی که می‌توانیم فضاگشایی کنیم و بگوییم که نمی‌دانند و با ایجاد مسئله حال خودمان را خراب نکنیم.



مانع سازی یعنی این که ما بگوییم تا من در یک وضعیت خاص قرار نگیرم، یا از یک وضعیت خاص خلاص نشوم، زندگی نمی توانم بکنم. مثلاً تا محل زندگی مان را تغییر ندهیم، نمی توانیم زندگی کنیم، تا ازدواج نکردم، تا از درس فارغ نشدم، تا از خانواده و پدر و مادر جدا نشدم و غیره.

ما یک مانع می بینیم، زندگی آن مانع را برطرف می کند و ما باز هم زندگی نمی کنیم و موانع جدید می بینیم. زندگی می خواهد به ما بگوید، مشکل جای دیگریست.

من فکر می کردم این که درس می خوانم مانع از حال خوب من است و اگر درس تمام شود دیگر با هیچ چیز همانیده نیستم و همیشه سالم خوب است. دقیقاً زندگی یک وضعیتی را به وجود آورد که من یک مدتی از درس خلاص شدم و در حال استراحت بودم ولی باز هم من ذهنی همان موانع و مسائل را دوباره به وجود آورد.

بنابراین همه چیز برمی گردد به همان مرض همانیدگی.

انبیا گفتند: در دل علتی است
که از آن در حق شناسی آفتی است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

این مرض همانیدگی است که نمی‌گذارد اصلمان را بشناسیم.

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوت گاه حق، آرام نیست

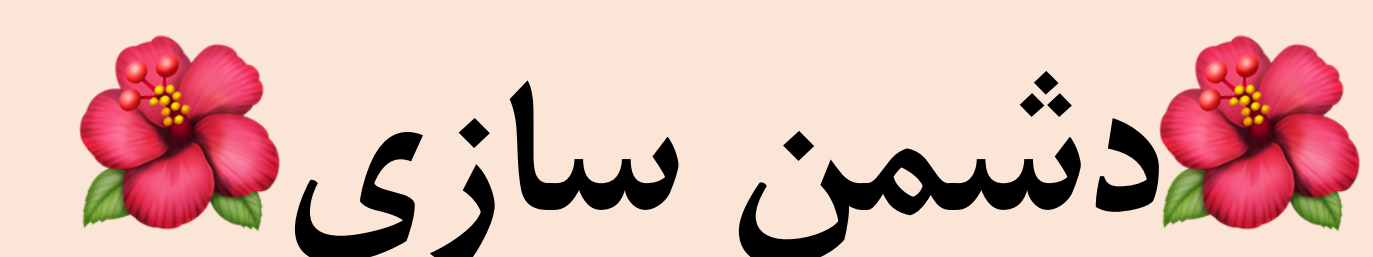
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

تا با تو قرین شده‌ست جانم
هر جا که روم به گُلستانم

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم بر آسمانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

بنابراین هیچ مکانی و هیچ زمانی بدون درد و بدون مسئله‌سازی و مانع‌سازی نیست، تا زمانی که همانیدگی داریم و به‌طور عکس اگر روی خودمان کار کنیم و با زندگی قرین شویم، یعنی همانیدگی‌ها را یکی یکی بشناسیم و بیندازیم، آن‌موقع حالمان همیشه خوب است و همیشه شاد هستیم، مستقل از زمان و مکان.



دشمن سازی


هر کس همانیدگی ما را تهدید کند دشمن ماست و هر کس همانیدگی ما را زیاد کند احترام خاص به او داریم که این احترام هم موقتی و به درد نخور است. از قدیم یاد گرفتیم برترین باشیم بهترین باشیم، برای همین از هر کسی که باعث می شود احساس کوچکی کنیم و یا از هر کسی که فکر می کنیم بهتر از ماست، بدمان می آید و دشمن او هستیم و تصویر بدی از او داریم. اگر توجه کنیم، ما در برخورد اولیه با انسان ها، با تصویر ذهنی بد و دشمنی عمل می کنیم که نتیجه شرطی شدگی های گذشته است، که همه برمی گردد به همان مرض همانیدگی.

با تشکر
-فرشاد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com